



فصل

صنوبرها

روایتی از قیام ۱۹ دی مردم قم (قسمت دوم)

مادر داشت بشقاب روحی شلغم و لبوها را از روی چراغ نفتی
برمی داشت که آقا جان از راه رسید. دویدم کت و
کلاهش را از دستش بگیرم که ورقه ای داد دستم:
«اعلامیه است، بخون ببین چی نوشته؟» مادر نگران
نیم خیز شد: «چی شده آقا؟» آقا جان نشست کنار
چراغ نفتی و سرتکان داد: «امروز تو بازار پخشش کردن.
میگن فردا چهلم اون طلبه های بی گناهه که شاه
توی قم کشته. اعلامیه دادن صبح بریم مسجد قزل لی.
علما هم زیرشو امضا کردن.»

رنگ از صورت مادر پریید: «طوری تون نشه؟» صدای
آقا جان آرام و مطمئن بود: «هرطوری می خواد بشه.
دیگه غیرتمون اجازه نمیده بیشتر از این سکوت کنیم.»

سرمای بهمن‌ماه تبریز کمرشکن بود. از نُه صبح،
ایستاده بودیم جلوی مسجد. جمعیت هر لحظه بیشتر
می‌شد. مادر از زیر قرآن ردمان کرده بود و قسم داده
بود مراقب باشیم.

سروصدایی از جلو جمعیت می‌آمد. آقاجان، من را گذاشت روی شانه‌هایش که بهتر ببینم. رئیس کلانتری برای بارچندم آمده بود در مسجد را ببندد که این بار به زدو خورد رسیده بود. گفتم: «آقاجان، دارن تیراندازی می‌کنن!» باور نکرد و گفت: «بیا پایین ببینم.» زمزمه بین مردم پیچیده بود: «یکی روزدن. یکی روزدن.» جنازه که روی دست‌ها بالا رفت، دیگر همه باور کرده بودیم.

مردم راه افتادند سمت مرکز شهر. جمعیت مدام بیشتر می‌شد. همه داشتند شعار می‌دادند. «مرگ بر شاه» را برای اولین بار بود که می‌شنیدم. دفعه اول با لکنت گفتم. پیش چشمم تیرو ترکه آقای ناظم و مدیررژه می‌رفت. زندان و ساواک و هرچه بچه‌های مدرسه از کمیته‌های ضد خرابکاری گفته بودند. آقا جان که داد زد، دل من هم قرص شد: «مرگ بر شاه، درود بر خمینی»

کامیون‌های پرازسربازرا که توی خیابان پیاده کردند،
زمزمه زیرلب آقا جان را شنیدم: «کاش تو رو نیاورده بودم.»
صدای تیراندازی پشت سرهم در خیابان پیچید.
تصویرماتِ آدم‌های تیرخورده پیش رویم مانده بود و
نمی‌توانستم تکان بخورم. آسفالت خیابان خونی
شده بود و جمعیت داشت متفرق می‌شد. آقا جان
دستم را کشید و با هم دویدیم.

